

و دردمند و باصرف هزینه‌های گزاف.

خیلی طبیعی و عادی بود که این صاحبان منافع مستقر که از هیجان‌ات و نهضت‌های توده‌های مردم هند بوحشت افتاده بودند اجتماع خود را در لندن و در تحت حمایت امپریالیسم بریتانیا تشکیل دهند. اما چقدر برای مردم هند و غرور ملی ما ناگوار و دشوار بود که می‌دیدیم در موقعیکه کشور ما بخاطر موجودیت و آزادی خود يك مبارزه مرگ و زندگی را دنبال میکند چنین اتفاقی روی میدهد و چنین اجتماعی از اشخاصی که باصطلاح هموطن ما هستند تشکیل میگردد. در عین حال بسیاری از ما فکر میکردیم که اینکار از بعضی جهات هم خوب و مفید است و این ماجرا گندم را از جو و عناصر مترقی را از مرتجعین جدا خواهد ساخت. این تجزیه برای پرورش سیاسی توده‌ها مفید خواهد بود و بیش از همیشه روشن خواهد ساخت که بدون استقلال ملی مشکلات اجتماعی و اقتصادی هم حل نمیشود و فقط موقعیکه استقلال بدست آید ممکن است مسائل اجتماعی هم حل شود و بار سنگین طبقه حاکمه و فقری که بردوش توده‌ها فشار می‌آورد سبکتر گردد.

واقعاً تعجب آور و حیرت‌انگیز بود که این قبیل عناصر نه فقط از نظر زندگی روزانه خود بلکه از نظر طرز تفکر و روحیات خود هم از توده‌های مردم هند دور بودند. آنها هیچ پیوند و ارتباطی با مردم نداشتند. هیچ تفاهمی میان ایشان و مردم وجود نداشت و هیچ نمیتوانستند بفهمند که چه چیز ممکن است مردم را بفداکاریها و تحمل رنجها و ادا سازد. برای آنها فقط يك واقعیت وجود داشت و آنهم نیروی استعماری بریتانیا بود که عقیده داشتند بهیچوجه نمیشود آنها را از میان برد و شکست داد و باین جهت خواه ناخواه باید آنها پذیرفت و با آن همکاری کرد. ظاهراً هیچ بنظرشان نمیرسید که بدون جلب توافق و رضایت توده‌های مردم نمیتوان هیچ راه حل قاطعی برای مسئله هند پیدا شود. آقای «ج. آ. سپندر» در يك مقاله کوتاه که اخیراً در روزنامه «عصر ما» منتشر کرده است بشکست کنفرانس مختلط ایرلندیها و انگلیسیها که در سال ۱۹۱۰ بمنظور پیدا کردن راه حلی برای بحران سیاسی ایرلند تشکیل شد اشاره میکند و میگوید رهبران سیاسی که کوشش دارند در بحبوحه بحران يك قانون اساسی بوجود آورند که اوضاع را حل کند همچون کسانی هستند که بخواهند وقتی که خانه‌تی در حال سوختن است آنها بیسه کنند. آتشی که در سالهای ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ در هند میسوخت خیلی از آتشی که در ۱۹۱۰ در ایرلند شعله کشید شدیدتر بود. هرچند هم که این آتش بظاهر فروکش کرده بود اما همچنان پنهانی باقی بود و همچون میل مردم هند با استقلال و آزادی، بصورت خاموش ناشدنی ادامه مییافت.

در آن سالها در هند روح خشونت و تجاوز در مأمورین رسمی دولت بشکل حیرت

انگیزی افزایش یافته بود. این وضع از سابق هم بصورت سنتی در هند وجود داشت و اصولاً بریتانیا همیشه هند را بوسیلهٔ یکنوع حکومت پلیسی اداره میکرد. حتی نگاهی بقوانین عادی و غیرنظامی که در هند وجود داشت نشان میداد که مأمورین دولتی هند اغلب از نظامیان هستند و همیشه قوانین و مقرراتشان بمقررات ارتشی که بر یک سرزمین مسخر شده حکومت کند شباهت داشته است. در آنوقت این خشونت مخصوصاً از آنجهت افزایش مییافت که نظم موجود و طرز حکومت بریتانیا بشدت مورد حمله قرار میگرفت. بعضی عملیات تروریستی که اتفاقاً در بنگال یا در نواحی دیگر روی میداد بهانه‌ئی برای این خشونتها میشد و دولت رفتار خشن مأمورین خود را باین وسیله توجیه میکرد. مقررات استثنائی و حکومت پلیسی چنان قدرت هول انگیزی بدستگاه اجرائی و پلیس بخشیده بود که در واقع سراسر هند در زیر تسلط استبدادی پلیس قرار گرفته بود و بسختی ممکن بود با آن مقابله کرد.

تمام استانهای هند کمابیش در آتش تفتیقات و فشارهای خشونت آمیز دولتی میسوختند اما از آن میان استان مرزی و بنگال بیش از دیگران رنج میدیدند و زیر فشار بودند. استان مرزی همواره یک منطقهٔ تسلط نظامی بود و همیشه ادارات آن صورت نیمه نظامی داشته است. از آنجا که موقعیت خاص نظامی و اهمیت سوق الجیشی آن زیاد است و نهضت «سرخ پیراهنان» نیز در آنجا همواره دولت را نگران میداشت ستونهای نیروی دولتی علناً و بی پرده با اصطلاح به «تصفیه» این استان و «برقرار ساختن نظم دهات متمرده و نافرمان» مشغول بودند. در سراسر هند این رسم رواج داشت که دهات را یکجا بجریمه های سنگین محکوم میساختند. گاهی این کار در مورد شهرها هم (بخصوص در بنگال) عملی میشد. در این موارد معمولاً نیروهای پلیس و ارتش در خانه های مردم مستقر میشد و در نتیجه انواع تجاوزات و سوء استفاده هائی که معمولاً از وجود قدرت در این موارد ناشی میشود پیش میآمد. ما نمونه ها و شواهد فراوانی از این بی نظمیها و بی قانونیهای که بنام اجرای قانون و برقراری نظم صورت میگرفت در دست داشتیم. اکنون باز هم دولت بهمین روشها پرداخته بود و دست مأمورین خود را بروی مال و جان و ناموس مردم باز کرده بود.

در این زمان بعضی از قسمتهای بنگال بصورت صحنه های شگفت انگیزی درآمده بود. از طرف دولت با تمام مردم (یادقیق تر گفته شود، مردم هندو) بدون استثناء بصورت دشمن رفتار میشد. مردان، زنان، جوانان و حتی نوجوانانی که از دوازده تا بیست و پنجسال داشتند (چه پسر و چه دختر) همه موظف بودند که همواره شناسنامه باخود داشته باشند. اشخاص را بصورت دسته جمعی زندانی میساختند یا تبعید میکردند. مردم باید به شکل

مخصوصی لباس میپوشیدند. برای مدارس مقررات خاصی وضع میشد یا اصولاً بعضی مدارس را می بستند. حتی سوار شدن دوچرخه را ممنوع میساختند. مردم حق نداشتند که بدون اطلاع دادن پلیس نقل مکان کنند. در همه جا عبور و مرور در ساعات شب محدود شده بود. برقراری حکومت نظامی و صفوف و دسته‌های نظامیانی که در خیابانها حرکت میکردند و پلیس انضباطی و جریمه‌های دسته‌جمعی و از این قبیل چیزها بسیار بود. در بعضی از مناطق انگار حکومت نظامی دائمی برقرار شده بود.

در این نواحی وضع مردم عادی در واقع شبیه بزندانانی بود که موقتاً با قیدالتزام و کفیل آزاد میشوند و دائماً تحت نظر قرار دارند.

این مسئله که آیا وجود این مقررات عجیب و غریب و این همه سخت‌گیریها و تضییقات برای منافع دولت انگلستان لازم و مفید بود یا نه، موضوعیست که قضاوت درباره آن بمهده من نیست. اما در هر صورت اگر این اقدامات بیسورد و بی‌جهت بوده و لازم نبوده است که انگلیسها بعلمت تجاوزات عظیمی که نسبت باهالی بیگناه مرتکب شده‌اند و بخاطر تجاوز آزادی و بحقوق انسانی و بزندگی میلیونها نفوس، مسئول و گناهکار میباشند. اگر هم چنین اقداماتی واقعاً لازم بوده است و آنها برای حفظ منافع خود چاره دیگری جز توسل باین تجاوزات و خشونتها نداشته‌اند باید گفت که خود این امر نشان محکومیت قطعی امپریالیسم بریتانیا در هند میباشد. زیرا رژیمی که برای حفظ خود ناچار باشد بچنین خشونت‌های غیر انسانی متوسل گردد رژیم پایداری نیست و دوام ندارد. روح خشونت و تجاوز دولت نسبت بمردم حتی در درون زندانها هم محسوس بود. طبقه بندی زندانیان مختلف وجدانگذاشتن آنها از هم که قانوناً باید عملی میشد بهیچ وجه مورد توجه نبود و کاملاً جنبه شوخی داشت. این امر برای زندانیان سیاسی که آنها را با سایر زندانیان جنائی مخلوط میکردند صورت يك شكنجة روحی را پیدا میکرد. از این زندانیان تعداد کمی میتوانستند آرامش روحی خود را حفظ کنند. اغلب مردان یا زنان حساسی که بزندان میرفتند زندگیشان صورت يك احتضار آرام و جان‌کننده تدریجی را پیدا میکرد. علناً پیدا بود که سیاست دولت آنست که بازندان سیاسی خیلی بدتر از زندانیان و محکومین جنائی رفتار شود. حتی یکی از بازرسان کل زندانها يك بخشنامه مخرمانه برای تمام زندانها فرستاد و در آن متذکر شد که بازندان و متهمین شرکت در نافرمانی عمومی باید «با خشونت» رفتار شود. شلاق زدن یکی از مجازاتها و تنبیه‌های

۱- (یادداشت مؤلف) - این بخشنامه در تاریخ ۳۰ ژوئن ۱۹۳۲ صادر شده بود و مفاد آن چنین بود «بازرس کل

زندانها بمدیران و کارکنان تمام زندانها خاطر نشان میسازد که بهیچوجه نباید امتیازی برای زندانیان نهدت نافرمانی عمومی یا نظایر ایشان قائل شد. این طبقه از زندانیان باید در زندان تحت مراقبت کامل باشند و با آنها باید با خشکی و خشونت رفتار شود.»

عادی زندان شد. در ۲۷ آوریل ۱۹۳۳ معاون وزارت امور هند در مجلس عوام انگلستان گفت «بقراریکه بااطلاع سرسام و نل هوور رسیده است در سال ۱۹۳۲ در زندانهای هند بیش از ۵۰۰ نفر بعلت تخلفات مربوط به نهضت نافرمانی عمومی شلاق خورده اند.» معلوم نیست که این رقم شامل کسانیکه در زندانها با اصطلاح بعلت نقض مقررات زندان شلاق میخوردند نیز باشد و باید تعداد فراوان آنها را هم بر این رقم افزود.

وقتیکه اخبار این شلاق خوردنها در سال ۱۹۳۳ در زندان بما میرسید من اعتراض خود را در سال ۱۹۳۰ واعتصاب غذای سه روزه ئی را که بآن مناسبت انجام دادیم بخاطر میآوردم. اکنون باز هم وحشیگری و خشونت این اقدامات مرا بشدت متأثر میساخت و قلبم را در هم میفشرد اما دیگر بهیچوجه بفکر اعتصاب غذا نمی افتادم زیرا احساس میکردم که این اقدام کمکی به بهبودی اوضاع نخواهد کرد. این يك واقعیت است که انسان کم کم حتی با خشونت های تلخ هم پس از مدتی عادت میکند. گاهی فکر میکنم که عیب کار در اینست که اگر روزی زشتی و بدی در جهان مستقر گردد و مدت زیادی دوام کند طبعاً جهانیان هم کم کم با آن عادت خواهند کرد.

دشوارترین کارها در زندان، مانند کار با آسیاهای دستی، چرخهای روغن کشی و نظایر آنها به زندانیان سیاسی واگذار میشد تا زندگی زندان را برای آنها طاقت فرسا و تحمل ناپذیر سازد و ناچار شوند از گذشته خود صرف نظر و اعراض کنند. و پس از اظهار ندامت و پشیمانی و معذرت خواهی از دولت ایشانرا آزاد سازند. مقامات زندان چنین توفیقی را برای خود يك پیروزی بزرگ میشمردند.

اغلب مجازاتهای شدید در مورد تازه جوانان و مردان جوانی صورت میگرفت که نسبت به اعمال فشار و توهین و تجاوز حساسیت بیشتری داشتند. يك عده بسیار زیاد از جوانان شایسته و پر حرارت و با هوش بزندانها افتاده بودند که از غرور و میل به کار و فداکاری سرشار بودند. اگر این جوانان در دیرستانها یا در دانشکده های انگلستان میبودند مسلماً بخاطر غیرت و لیاقت و شایستگی خودشان مورد تشویق و قدرشناسی و تحسین قرار میگرفتند. اما در هند آرزوها و ایدآلهای جوانی و غرور ملی و هیجانانگیز و استعدادها و شایستگی های روحی، آنها را به کنج انزوای زندانها و بزیر ضربات شلاق از بابان انگلیسی میکشید.

سر نوشت زنان ما هم که در زندانها بودند بهیچوجه خوب نبود و مخصوصاً وضعشان بسیار دشوار و رنج آور بود.

اغلب آنها زنان طبقات متوسط و بورژوا بودند که با يك زندگی نسبتاً مرفه و آسوده عادات داشتند. مهمترین رنج آنها تا آن وقت فقط از مقررات و آداب و رسوم

اجتماع بود و از این گله داشتند که مردها، اجتماع را طبق منافع و دلخواه خود ترتیب داده‌اند. مبارزه بخاطر آزادی و استقلال برای زنان دو مفهوم داشت. آنها با منتهای اشتیاق و با تمام نیروی خود به مبارزه پیوسته بودند و میخواستند با این مبارزه هم یوغ اسارت بیگانه را درهم بشکنند و هم خود را از اسارت و کنیزی داخلی آزاد سازند. در این مبارزه بسیاری از ایشان بزندان رفتند. در زندانها جز در چند مورد استثنائی و بسیار محدود با زنان هم مثل زندانیان عادی رفتار میشد. آنها را با بدترین و ساقطترین زنان در یکجا زندانی میکردند و در وضع بسیار ناگوار و هولناکی نگاه میداشتند. یکبار من در يك قسمت از زندان محبوس بودم که در جنب زندان زنان قرار داشت و فقط يك دیوار زندانهای ما را از هم جدا میساخت. در آن زندان در میان زندانیان دیگر چند تن از زنان هم بودند که از جمله زندانیان سیاسی بشمار میرفتند و من چند نفر آنها را شخصاً میشناختم و در خانه‌های ایشان منزل کرده بودم و از من پذیرائیها کرده بودند. هر چند دیوار بلندی در میان ما فاصله بود اما این دیوار مانع آن نمیشد که بشنوم چه کلمات زشت و هولناکی برای حرف زدن با این دوستان ما بکار میرفت. آنها را تحت ریاست چند تن از زنان زندانی که محکومیتهای جنائی داشتند قرار داده بودند و این زنان ساقط با کلمات بسیار زشت و رکیک به آن زنان پاك و فداکار که در راه هدفهای بزرگ ملی بزندان افتاده بودند، امر و نهی میکردند.

قابل تذکر است که طرز رفتار با زندانیان سیاسی در سالهای ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ نسبت به دو سال پیش و سال ۱۹۳۰ خیلی بدتر شده بود. این تغییر وضع بطوری بود که نمیشد آنرا به میل و نظر کارکنان و مأمورین زندان مربوط ساخت بلکه انسان با مشاهده این تغییرات باین نتیجه منطقی میرسید که این اقدامات با دستور مخصوص دولت و بر اساس يك سیاست کاملاً حساب شده صورت میگردد.

گذشته از بدرفتاریهای خاصی که در مورد زندانیان سیاسی صورت میگرفت اصولاً زندانهای ولایات متحده در آن سالها بخاطر رفتار غیر انسانی و مخالفت شدیدشان با هر عملی که مختصر جنبه انسانی داشته باشد مشهور بودند. در این مورد ما يك گواهی بسیار جالب و پرازش از يك منبع بسیار موثق در دست داشتیم. یکی از هموطنان سرشناس و معروف ما که دولت نمیتوانست بگوید او هم يك فرد شورشی و اخلاکگر (!) است، و حتی همکاری با او را موجب افتخار خود میشمرد يك روز برای بازرسی در زندان بدیدن ما آمد. و برایمان نقل کرد که سه ماه پیشتر هم از يك زندان دیگر بازدید کرده بود. و در گزارشی که پس از آن بازرسی بدولت داده بود متذکر شده بود که مدیر زندان «مردی وظیفه‌شناس و با انضباط است که در عین حال موافق اصول انسانیت رفتار میکند.» مدیر

زندان مزبور اصرار کرده بود که قسمت آخر را از تعریفات او حذف کند و در باره «رعایت اصول انسانیت» چیزی ننویسد زیرا این خصلت در محافل دولتی دلیل عدم صلاحیتی برای او بشمار خواهد رفت. بازرس محترم مزبور این خواهش را پذیرفته بود و نتوانسته بود تصور کند که این کار واقعاً عیبی داشته باشد و زیانی بیار آورد. در نتیجه کمی بعد مدیر زندان مزبور را تغییر دادند و او را به يك محل دور افتاده بریاست يك زندان بسیار كوچك و محدود و كم اهمیت گماشتند که در واقع این تغییر مأموریت برای او صورت تنبیه و مجازات شدیدی را داشت.

بعضی زندانبانان که مخصوصاً خشونت و سخت گیری شان جلب توجه میکرد مورد تشویق واقع میشدند و درجه میگرفتند. مردم آزادی بقدری در زندانها رواج دارد که کمتر مأموری میتواند از آن دور بماند. مأمورین زندان تقریباً همه بيك شکل هستند و در میان آنها کمتر آدم شایسته‌ئی پیدا میشود. بنا بر آنچه خود من و دوستانم مطالعه کرده‌ایم در میان کارکنان زندانها بدترین مأمورین کسانی هستند که خودشان را خیلی بیشتر با انضباط و قانونی معرفی میکنند.

من شخصاً همواره چه در زندان و چه در خارج از زندان تقریباً از طرف تمام کسانی که با آنها سروکار داشته‌ام حتی در مواردی که شاید زیاد هم استحقاق و شایستگی نداشته‌ام مورد کمال ادب و احترام واقع میشده‌ام با وجود این برای من هم حادثه‌ئی در زندان پیش آمد که بسیار رنج آور بود. یکبار مادرم و همسرم کماله و دخترم ایندیرا در موقعی که برای ملاقات شوهر خواهرم رانجیت بانندیت بزندان بخش الله آباد رفته بودند بدون آنکه مرتکب کوچکترین خلافی شده باشند از طرف پلیس مورد هتاکی و دشنام و توهین واقع شدند و آنها را بشکل اهانت آمیزی بیرون رانده بودند. وقتی که این خبر بمن رسید بسیار ناراحت شدم و از این جریان شکایت کردم. پاسخ و عکس العمل دولت هیچ رضایت بخش نبود و موجب حیرتم شد. من هم بعنوان اعتراض و برای آنکه بار دیگر مادرم مورد توهین مأمورین زندان قرار نگیرد تصمیم گرفتم که از آنپس هیچ ملاقاتی را قبول نکنم. در نتیجه مدتی قریب هفت ماه از دورانی را که در زندان دهرادون بودم با هیچ کس ملاقات نکردم.

زندگی زندان

دو نفر از ما، «گوویند بالب پانت» و مرا باهم از زندان بخش بارلی به زندان دهرادون انتقال دادند. برای اجتناب از تظاهرات مردم ما را در «بارلی» سوار قطار نکردند بلکه شبانه و مخفیانه با اتومبیل به يك ایستگاه کوچک که قریب هفتاد و پنج کیلو متر از بارلی دورتر بود بردند و در آنجا بقطار راه آهن سوار کردند. بعد از ماهها اسارت در زندان آن حرکت اجباری در هوای خنک شبانه برایم بسیار فرحبخش بود و لذتی غیر منتظره بمن می بخشید.

پیش از آنکه زندان بارلی را ترك کنیم اتفاقی روی داد که خاطره آن در ذهنم تازه و زنده مانده است. رئیس اداره پلیس بارلی که يك افسر انگلیسی بود در آنجا حضور داشت و موقعی که میخواستم با اتومبیل سوار شوم باقیافه‌ئی محجوب و مؤدب يك بسته روزنامه را بمن داد و گفت که در آن مقداری مجلات مصور و قدیمی آلمانیست. میگفت شنیده است که من در زندان زبان آلمانی تحصیل میکنم و باین جهت این مجلات را برایم آورده است که ممکن است برایم مفید باشد. من قبلاً او را ندیده بودم. از آنپس هم دیگر هرگز او را ندیدم. حتی اسمش را هم نمی دانم. اما این اقدام غیر منتظره وادب و انسانیتی که او را باین کار برانگیخته بود مرا سپاسگزارش ساخت.

در طول آن سفر دراز و شبانه، درباره روابط انگلیسیها و هندیها، درباره فرمانروایان و فرمانبرداران در باره عناصر رسمی و عناصر غیر رسمی، درباره آنانکه قدرت را در دست داشتند و آنانکه محکوم باطاعت بودند، فکر میکردم. چه شکاف عمیقی این دو گروه را از هم جدا میساخت و چقدر از یکدیگر بدشان میآمد و نسبت بهم تنفر داشتند. اما پیش از این بد آمدن و نفرت داشتن عدم اطلاعاتشان از یکدیگر اهمیت داشت و بهمین علت هم هر طرف از طرف مقابل کمی میترسید و در حضور دیگری دائماً مراقب بود که مبادا خطری متوجهش شود. برای هر يك از آنها، طرف مقابل يك فرد نا مطبوع و يك مخلوق

دوستی ناپذیر بود و هیچ طرف تصور نمیکرد که ممکن است در پشت آن نقاب نامطبوع ظاهری، شایستگی و نیکی و مهربانی هم وجود داشته باشد.

انگلیسیها در هند از آنجا که حکمران کشور بودند و بعلت قدرت و نفوذی که برای حکومت کردن داشتند انبوهی از چاپلوسان متملق و فرصت طلبان استفاده جورا که بامید کسب مقام و منفعت بسویشان می آمدند به دور خود جلب میکردند و همین نمونه های نامناسب را مبنای قضاوت و سنجش برای تمام هندیان قرار می دادند. هندیها هم انگلیسیها را فقط بصورت کارمندان رسمی می دیدند که باخشونت و خشکی غیر انسانی و ماشینی منتهای کوشش خود را برای حفظ منافع مستقر و دفاع از موقعیت خودشان بکار میبردند.

در واقع روش کسی که بعنوان يك فرد مستقل کار میکند و فقط از تمایلات خویش پیروی دارد با روش يك مأمور رسمی یا کسی که در يك ارتش خدمت میکند اختلاف فاحش دارد. يك سرباز بنا بر موقعیت خود اصول انسانیت را بکنار میگذارد و مانند يك ماشین خود کار، تیراندازی میکند و مردم بلاد دفاع و بیگناهی را که هیچ آزاری به شخص او نرسانده اند میکشد. فکر میکنم بدین جهت است که مثلا يك افسر پلیس که در حال عادی حاضر نیست نسبت به يك فرد عملی خشونت آمیز انجام دهد و بی مهربی کند، وقتی که مردم ازدحام میکنند و جمع میشوند دستور حمله می دهد و با ضربات چماق به مردم بیگناه حمله میبرد. در آن موقع او در واقع خود را يك فرد تصور نمیکند همانطور که افرادی را هم که در جزو جمعیت در برابرش قرار دارند و به آنها حمله میبرد یا تیراندازی میکند نیز افراد انسان نمیشمارد.

معمولاً همینکه طرف مقابل بصورت يك انبوه جمعیت یا يك جماعت در آید دیگر رابطه انسانی از میان میرود و فراموش میکنیم که جمعیت و انبوه مردمی که در مقابل ما قرار دارد از افراد، از مردان و زنان و کودکانی تشکیل شده است که در درون خود مهر میورزند، کینه دارند و رنج میبرند. هر فرد انگلیسی متوسط را که در نظر بگیریم بشرط آنکه صریح الهجه باشد اعتراف خواهد کرد که عده ای عناصر شایسته هندی را میشناسد اما آنها اشخاص استثنائی می باشند و رویهمرفته مردم هند نفرت انگیز هستند. يك هندی متوسط هم میگوید بعضی از انگلیسیها که او دیده است اشخاصی نیک و قابل تحسین بوده اند اما از آن چند نفر معدود که صرف نظر شود انگلیسیها همگی زورگو، خشن و رویهمرفته مردمانی بد و نفرت انگیز هستند. تعجب آور است که هیچ يك از آنها نژاد و ملت مقابل را از روی افرادی که با آنها تماس پیدا کرده و شناخته و پسندیده قضاوت نمیکند بلکه از روی کسانی که آنها را بسیار کم میشناسد یا اصلاً نمیشناسد می سنجد.

من شخصاً همواره از این لحاظ بسیار خوشبخت بوده ام و تقریباً همیشه چه از طرف

هموطنان خود و چه از طرف انگلیسیها ادب و احترام فراوان دیده‌ام . حتی زندانبانهایم و پلیس‌هایی که مرا بازداشت میکرده‌اند یا بعنوان نگهبان و مراقب مرا بصورت زندانی از جانی بجائی میبرده‌اند نسبت بمن مهربان بوده‌اند و در نتیجه بسیاری از تلخیهای مبارزه ورنجهای زندگی زندان بعلت این طرز رفتار انسانی بر ایم آسان شده‌است. اگر هموطنان خودم با من چنین رفتاری داشته‌اند تعجب آور نیست زیرا من در میان ایشان تا اندازه‌می شهرت و محبوبیت داشته‌ام اما در نظر انگلیسیها هم من يك فرد سرشناس بودم و نه یکی از افراد گمنام و عادی توده مردم. تصور میکنم این واقعیت که من در انگلستان پرورش یافته‌ام و مخصوصاً در یکی از معروفترین مدارس انگلستان تحصیل کرده‌ام در ایشان این فکر را بوجود می‌آورد که من از دیگران بآنها نزدیکتر هستم . در نتیجه هر چند هم که فعالیت‌های عمومی و اجتماعی من در نظرشان آشوبگرانه و فتنه‌انگیز میبود نمیتوانستند مرا کما پیش متمدن و آشنا بتمدن خودشان بشمارند. و شاید از این جهت بود که با من مؤدب‌تر و بهتر رفتار میکردند. اغلب وقتی که این طرز رفتار خصوصی آنها را نسبت بخودم با طرز رفتارشان نسبت به اغلب همکاران و هموطنانم مقایسه میکردم در دل خود ناراحت و شرمسارم میشدم و از این ملاحظه‌ئی که نسبت بمن رعایت میشده است رنج میبردم .

با اینهمه و با وجود امتیازاتی که اغلب برای من قائل میشدند بالاخره زندان، زندان بود و گساهی محیط خفقان‌انگیز آن بر ایم بشدت تحمل ناپذیر میشد . در زندان حتی هوایی که انسان تنفس میکند مخلوطی از خشونت و حقارت و پستی و فساد است. در آنجا کلمات همیشه یا تملق و چاپلوسی است و یا خشونت و دشنام. همینقدر که انسان مختصر حساسیتی داشته باشد اعصابش همیشه تحریک شده و ناراحت است. کوچکترین حوادث ، شخص را منقلب میسازد. يك خیر ناگوار در يك نامه یا يك سطر کم اهمیت در نوشته‌های يك روزنامه کافیهست که آدم را از نگرانی و خشم و ناراحتی تقریباً بیمار سازد. وقتی که انسان آزاد است همیشه می‌تواند با کار و فعالیت سرگرم شود و اعصابش را آرام سازد . علائق گوناگون و اشتغال بکار برای روح و جسم تعادلی بوجود می‌آورند . اما در زندان چنین وسایلی برای آرامش جسم و جان وجود ندارد. آدم احساس میکند که انگار در يك بطری سر بسته و فشرده قرار گرفته است. تمام وقایع طبعاً يك طرفه و تحریف شده بنظر میرسد. بعلاوه در زندان مخصوصاً بیماری چیزی بسیار ناراحت کننده و یأس‌انگیز است.

معهدانم موفق میشدم خود را با بیهودگی زندگی زندان سازش دهم. بوسیله ورزش بدنی و پرداختن به کارهای دشوار و سنگین فکری خود را محفوظ و سالم نگاه میداشتم . کار و ورزش هر قدر هم که در خارج از زندان با ارزش و مفید باشد در زندان اهمیتی اساسی ندارد. زیرا بدون آنها ممکن است انسان بکلی نابود شود. سعی داشتم وقت خود را

با کمال دقت و از روی برنامه منظمی برکنم. میکوشیدم عادات معمولی زندگی را بحد اکثر اجرا کنم از جمله هر روز صورت خود را میتراشیدم (به من اجازه داده بودند که دستگاه خود تراش داشته باشم). این چیزهای کوچک و جزئی را از آنجهت در اینجا مینویسم که معمولاً اشخاص در این موارد از همین امور جزئی صرف نظر میکنند و در نتیجه به افکار دیگر و ناراحتی های روحی شدیدتر کشیده میشوند. در پایان یک روز پر از کار و فعالیت سنگین، وقتی که شب فرا میرسد با اندازه کافی خسته بودم و خوب میخوابیدم. بدین شکل روزها و هفته ها و ماهها میگذشتند. اما گاهی هم مثل این بود که حرکت یک ماه فوق العاده کند میشد و بنظر میرسید که هیچ نمیخواست پایان برسد. بعضی اوقات اتفاق می افتاد که بد خلقی و ناراحتی روحیم خیلی زیاد میشد و تقریباً نسبت به همه چیز یک حالت خشم و نفرت پیدا میکردم. از رفقای زندانم، از نگهبانان، از مردم خارج بخاطر آنچه کرده بودند و آنچه نکرده بودند، از امپراطوری بریتانیا (که نسبت به آن همیشه نفرت شدیدی احساس میکردم)، از همه چیز و حتی از خودم بدم می آمد. انگار بصورت یک کلاف در هم پیچیده و سر درگم از اعصاب تحریک شده در می آمدم که کوچکترین مظاهر زندگی زندان عکس العملهای عصبی شدیدی در من ایجاد میکرد. خوشبختانه خیلی زود میتوانستم بر این حالات و ناراحتی های روحی خود چیره شوم.

روزهای ملاقات در زندان روزهای فوق العاده و برجسته است. چقدر هر کس به آنها فکر میکرد، در انتظارشان میماند و روزها را میشمرد؛ بعد از هیجان شدیدی که از ملاقات حاصل میشد عکس العمل اجتناب ناپذیری فرا میرسید و انسان یک نوع بیهودگی و تهی بودن و تنهایی بیشتری احساس میکرد. اگر همانطور که گاهی اتفاق می افتاد ملاقات صورت رضایت بخش نمیداشت مثلاً خبر ناپسندی همراه می آورد یا ناگواری دیگری پیش می آمد پس از ملاقات خود را بیچاره تر و مأیوس تر میدیدم و ناراحتی بیشتری احساس میکردم. طبعاً ملاقاتها در حضور مأمورین رسمی زندان صورت میگرفت اما در زندان بارلی دو سه بار هم علاوه بر مأمورین عادی زندان یک نفر پلیس مخفی با کاغذ و مداد در هنگام ملاقات حضور می یافت و تمام کلمات صحبت ها و مذاکرات ما را حریصانه یادداشت میکرد. طبعاً این وضع فوق العاده خشم انگیز و ناراحت کننده بود و ارزش ملاقات را بکلی از میان میبرد.

بعداً هم بطوریکه گفتم بعلمت رفتار ناشایستی که در جریان یک ملاقات در زندان الله آباد از طرف مأمورین زندان نسبت به مادرم و همسر و دخترم بعمل آمده بود و دولت هم برای جبران آن اقدامی نکرد بعنوان اعتراض از ملاقاتها که برایم بسیار پر ارزش بود بکلی خودداری کردم و قریب هفت ماه هیچ ملاقاتی را نپذیرفتم. این دوران برایم

خیلی دشوار و طاقت فرسا بود و بالاخره وقتی که پس از این مدت دراز تصمیم گرفتم با ملاقات موافقت کنم و کسانم بدیدنم آمدند از شوق دیدار آنها تقریباً مست شدم. در آن روز فرزند کوچک خواهرم هم بدیدنم آمد و موقعی که این بچه کوچولو بر حسب عادت همیشگی خواست بروی دوشم بالا رود هیجانم با اندازه‌ئی بود که نمیتوانستم بر احساسات خود مسلط بمانم. بعد از مدتهای دراز که از هر نوع تماس انسانی محروم بودم همان مختصر احساس زندگی خانوادگی مرا منقلب میساخت.

وقتی که ملاقاتهایم قطع گردید ارزش نامه‌هایی که هر دو هفته یکبار از خانه‌ام یا از زندانهای دیگر (چون هر دو خواهرم نیز در زندان بودند) برایم میرسید خیلی بیشتر شد و با اشتیاق بیشتری در انتظار آنها میماندم. اگر نامه در موقع معین نمیرسید خیلی ناراحت میشدم. و موقعی که نامه میرسید برای باز کردنش تقریباً تردید داشتم. با هر نامه مثل کسی که يك مایه لذت و شادی مطمئنی بدست آورده است مدتی بازی میکردم و در عین حال در اعماق روحم يك نوع نگرانی و اضطراب نیز وجود داشت و میترسیدم که هر نامه باز هم يك خبر دردناک و ناگوار تازه برایم در برداشته باشد. در زندگی آرام و یکنواخت زندان نوشتن و رسیدن نامه همیشه واقعه مهمی بود که آرامش و یکنواختی عادی را بهم میزد و يك حالت هیجان شدید بوجود می‌آورد که منقلب کننده بود بطوریکه تا یکی دو روز حواس و فکر سرگردان و مشغول میشد و خیلی مشکل بود که انسان بتواند حواس خود را برای پرداختن بکارهای عادی روزانه متمرکز سازد.

در زندان ننی و بعد هم در زندان بارلی رفقای زیادی داشتم اما در زندان دهرادون ما فقط سه نفر بودیم. «گوویند بال پانت»، «کنوار آنتد سینگ» و من. «پانت جی» دو ماه بعد که دوزان شش ماهه زندانش بسر رسید آزاد شد. بعداً دو نفر دیگر بما ملحق شدند. اما در اول ژانویه ۱۹۳۳ تمام رفقای هم زندانم رفتند و من بکلی تنها ماندم. تا آخر ماه اوت که آزاد شدم هشت ماه تمام در زندان دهرادون بصورت يك زندانی مجرد تنها بودم. جز بعضی از مأمورین زندان که هر روز چند دقیقه سراغم می‌آمدند تقریباً هیچکس را نداشتم که با او حرف بزنم. البته محکوم بزندان انفرادی نبودم اما عملاً آن حال را پیدا کرده بودم و این دوران برایم بسیار دشوار و طاقت فرسا بود. خوشبختانه پس از چندی ملاقات های خود را از سر گرفتم و این ملاقاتها تا اندازه‌ئی زندگی را برایم همراه می‌آوردند.

تصور میکنم بطور استثنائی بمن اجازه دادند گلپائی را که از خارج برایم می‌آوردند دریافت کنم و نگاه دارم. همچنین اجازه دادند که چند عکس هم با خودم داشته باشم و اینها برایم نیروبخش بود. معمولاً داشتن گل و عکس در زندانها مجاز نیست و بارها به

من اجازه ندادند گلهائی را که از خارج برایم فرستاده میشد دریافت دارم. هر نوع کوششی برای زیباتر کردن و نشاط بخشیدن به سلول زندان ممنوع بود. بخاطر دارم که یکبار يك مدير زندان به یکی از رفقای همزندانم که سلولش چسبیده باطاق من بود بخاطر طرز چین اسباب توالش اعتراض میکرد و میگفت که اوج زندانش را بصورتی در آورد که جذاب و «تجملی» باشد. در واقع اسباب‌های تجملی که مورد اعتراض مدیر زندان قرار گرفت عبارت بود از مسواک دندان، خمیر دندان، جوهر خود نویس، يك شیشه روغن سر، يك شانه و ماهوت باك کن و شاید یکی دو چیز ناقابل دیگر از این قبیل. در زندان است که انسان ارزش واقعی کوچکترین لوازم زندگی را درک میکند. محدودیت‌های گوناگون برای داشتن اشیاء و اموال بسیار زیاد است و بآسانی نمیتوان بر فهرست اشیاء محدودی که داشتن آنها مجاز است چیزی افزود یا چیزی را در آن تغییر داد. در نتیجه انسان زندانی به هر چیز ناقابل بستگی شدیدی پیدا میکند. يك چیز بیهوده که انسان در زندگی دنیای خارج آنرا با کمال بی اعتنائی و لاقیدی دورمی اندازد در زندان ارزش فراوان بدست میآورد و هر کس با منتهای مراقبت از آن نگاهداری میکند. در زندان غریزه مالکیت آدم را، حتی اگر هیچ چیز هم برای نگاهداشتن نداشته باشد، رها نمیکند. گاهی يك عطش مادی برای بعضی مظاهر مطبوع زندگی، انسان زندانی را در خود میگیرد. فکر اندکی آسایش، يك محیط مطبوع، معاشرت با دوستان، صحبت‌های شیرین و جالب، بازی با کودکان و نظایر این چیزها يك دلتنگی محسوس ایجاد میکند. اغلب يك عکس یا يك خبر کوچک روزنامه یاد روزهای گذشته و خاطره‌ایام خوش‌جووانی را در برابر انسان زنده میسازد و اندوه و احتیاجی روح را فرا میگیرد و در این مواقع تمام روز زندان با يك هیجان و ناراحتی میگذرد.

هر روز مدتی با چرخ ریسندهای گرمی کردم^۱ تا مقداری کار دستی انجام داده باشم و پس از خستگی کارهای فکری باین وسیله استراحت کرده باشم اما سر گرمی اصلی من خواندن و نوشتن بود. البته نمیتوانستم تمام کتابهای را که دلم میخواست داشته باشم زیرا مقررات زندان و سانسور پلیس محدودیت زیادی برایم فراهم میساخت. بعلاوه مأمورین سانسور اغلب شعور و فهم زیادی برای تشخیص کتابها نداشتند. مثلاً کتاب «انحطاط غرب» اثر «اسپنگلر» را چون عنوان کتاب در نظرشان شورش‌انگیز و نامناسب بود توقیف کردند و بمن ندادند. معذراً من در این مورد هم گله‌زیدی ندارم زیرا رویهمرفته مقادیری کتب مختلف را دریافت میداشتم. ظاهراً از این نظر هم برای من امتیاز و تسهیل قائل میشدند. زندانیان نظیر من با زحمت فراوان میتوانند کتابی در باره مسائل جاری بدست

آورند. بقراریکه شنیدم در زندان بنارس حتی «کتاب سفید» که نشریه رسمی دولت بریتانیا بود و طرحهای پیشنهادی آن دولت را درباره قانون اساسی جدیدی برای هند در برداشت زندانیان ندادند و آنرا کتاب سیاسی شمردند. تنها کتابهایی که مورد موافقت مأمورین انگلیسی قرار میگرفت و حتی خواندنش را توصیه میکردند کتب مذهبی و درمان بود. واقعاً حیرت آوراست که دولت بریتانیا در این موارد تا چه اندازه به مذهب علاقه نشان میداد و چگونه با منتهای بی نظری هر نوع کتاب و مطالعه مذهبی را تشویق میکرد.

در موقعیکه عادیترین حقوق و ابتدائیترین آزادیهای عمومی در سراسر هند از میان برده شده بود شاید خیلی مناسب نیست که از حقوق زندانیان صحبت شود، معیناً این مطلب شایسته کمال توجه و بسیار مهم است. باید دید وقتی که دادگاهی متهمی را بدتی زندان محکوم میسازد آیا منظورش اینست که هم جسم و هم روح او محدود شوند و تحت فشار قرار گیرند؟ چرا در موقعیکه جسم زندانی محبوس میشود و تحت کنترل قرار میگیرد نباید روحش آزاد باشد؟ مسلماً کسانی که اداره امور زندانهای هند را در دست دارند از چنین سوالاتی وحشت میکنند زیرا معمولاً قدرت فهم آنها برای درک و دریافت افکار تازه بسیار محدود است.

بطور کلی سانسور در هر موقع و در هر جا چیزی ناپسند، مفرضانه و احمقانه است. در هند سانسور همواره ما را از مقدار زیادی ادبیات جدید و روزنامهها و مطبوعات مترقی محروم میسازد. فهرست کتب ممنوعه در هند بسیار بالا بلند است و دانمآهم اسامی جدیدی بآن افزوده میشود. برای زندانیان هند علاوه بر این سانسورهای عادی و عمومی يك سانسور اضافی و مجدد هم وجود دارد. بسیاری از کتب و مطبوعات که حتی در خارج از زندان قانونیست و رواج دارد و خواننده میشود در زندان و برای زندانی ممنوع است.

چندی پیش موضوع مطالعه در زندان، در کشور ایالات متحده آمریکا مطرح شد. در آن موقع عده بی از روزنامههای کمونیستی در زندان، سنگ سنگ ممنوع گردید. بطوری که میدانیم در میان طبقه حاکمه آمریکا احساسات ضد کمونیستی شدیدی وجود دارد. با اینهمه مقامات زندان بالاخره موافقت کردند که زندانیان هر روزنامه و هر نشریه بی که میل دارند و از جمله روزنامهها و مجلات کمونیستی را نیز دریافت دارند. تنها چیزی که در آمریکا برای زندانیان ممنوع شد کاریکاتورها و تصاویر تحریک کننده و هیجان انگیز بود. شاید در موقعی که دولت هند بزندانیان اجازه نمی دهد که يك روزنامه یا هیچ نوع مطبوعات داشته باشند بحث درباره این طرز آزادی فکری در زندانها بی مورد و نامناسب باشد. بدبختانه در هند تنها مسئله سانسور مطرح نیست بلکه دولت اصولاً حق مطالعه را برای زندانی قبول ندارد.

در زندانهای هند فقط زندانیان طبقه «الف» (و در زندانهای بنگال زندانیان طبقه اول) اجازه دارند که بعضی کتابها و مجلات را دریافت دارند و حتی با آنها هم اجازه دریافت روزنامه‌های روزانه را نمی‌دهند. مجلاتی هم که برای آنها مجاز شمرده میشود از طرف دولت انتخاب میگردد. زندانیان طبقه «ب» و «پ» چه زندانی سیاسی و چه غیر سیاسی بطور کلی اجازه دریافت هیچگونه کتاب و مجله را ندارند. برای زندانیان طبقه اول نیز این حق را بعنوان يك امتیاز فوق‌العاده قائل شده‌اند که اغلب هم از میان می‌رود. نسبت زندانیان طبقه «الف» به سایر زندانیان محتملاً از يك در هزار تجاوز نمی‌کند و اگر در مجموع زندانیان حساب شود و تعداد عظیم زندانیان هند در نظر گرفته شوند میتوان گفت که رقمشان بسیار ناچیز و تقریباً هیچ است. اما باید بخاطر آورد که همین زندانیان ممتاز طبقه «الف» هم با وجود امتیازی که بایشان داده شده است میزان کتب و روزنامه‌هایی که اجازه دارند داشته باشند از يك زندانی عادی در اغلب کشورهای متمدن کمتر است. این يك در هزار نفر که زندانیان ممتاز بشمار می‌روند حق دارند فقط دو یا سه کتاب با هم داشته باشند اما شرایط این کار باندازه‌ئی سنگین است که اغلب نمیتوانند از این امتیاز خود استفاده کنند و در هر حال نوشتن یا یادداشت برداشتن از روی کتابهایی که خوانده میشود کار خطرناکی است که زندانی باید از آن بپرهیزد.

این جلوگیری از پیشرفت فکری در زندانها بسیار عجیب و پر معنی است. بمنظور تربیت کردن زندانی و آماده ساختن او برای زندگی عادی و سالم باید فکر او پرورش یابد و آسوده بماند، و باید کاری کرد که قدرت معنوی و روحی او تقویت گردد. اما ظاهراً این هدف در هند بهیچوجه مورد نظر مقامات مدیره زندانها نیست. این وضع مسلماً در زندانهای مختلف ولایات متحده بیشتر از جاهای دیگر نمایانست. اخیراً کوششی بعمل آمد که به پسران و جوانانی که در زندانها هستند خواندن و نوشتن تعلیم داده شود اما این کار بصورتی کاملاً غیر مؤثر صورت می‌گیرد و کار به کسانی سپرده شده است که بهیچوجه صلاحیت ندارند. گاهی اوقات میگویند که زندانیان میل به تحصیل ندارند در صورتیکه تجربه شخصی من کاملاً خلاف آنرا نشان می‌دهد. کسان بسیاری را دیده‌ام که بمن رجوع کرده‌اند و با کمال اشتیاق میخواسته‌اند خواندن و نوشتن را بیاموزند. رفقای ما در زندانها سعی دارند هر قدر که میتوانند به این کار کمک کنند و اغلب کوشش فراوانی هم درین راه مصروف می‌دارند. گاهی اوقات که نیمه شب از خواب بیدار میشدم میدیدم که یکی دو نفری در پر تور و شنائی نیم‌رنگ چراغی که در خارج از بند روشن است نشسته‌اند و در سهای فردای خود را حاضر میکنند و باین ترتیب بیدار بود که چه اشتیاق و آفری بتحصیل داشتند. من که توفیق بیشتری برای دریافت کتاب داشتم خود را با کتابهای مشغول می‌ساختم، از

بن کتاب به آن کتاب می پرداختم و بیشتر کتابهای مشکل و با اصطلاح «سنگین» را میخواندم که توجه را بیشتر بخود جلب می کند. رمانها و داستانهای سبک اسباب تنبلی و سستی فکر میشود و بهمین جهت خیلی کمتر از این نوع کتب میخواندم. گاهی اوقات از خواندن زیاد خسته می شدم و به نوشتن می پرداختم. دوره نامه های تاریخی که به دخترم مینوشتم در مدت دو سال زندان تمام وقت مرا گرفت و بمن برای حفظ تعادل و سلامت روحم کمک بسیار کرد^۱. در موقع نوشتن آن نامه ها خود من هم تا اندازه ای در دورانهای گذشته تاریخ که در نامه های خود به آنها میپرداختم غرق می شدم و تقریباً محیط زندان و اطراف خود را از خاطر میبردم.

سفر نامه ها را بسیار دوست می داشتم. سیاحتنامه های سیاحان بزرگ قدیمی مانند «هیومن تسانگ» «مار کوبولو» «ابن بطوطه» و دیگران یا سفرنامه های مسافرین و سیاحان جدید نظیر «سون هدین» و شرح سفرهایش در آسیای میانه و «روم ریخ» که در ثبت با حوادث شگرف و جالبی مصادف شده، همه را با اشتیاق زیاد میخواندم. آلبومها و مجموعه های تصاویر کوهستانها و یخچالهای دائمی و صحراها نیز برای زندانی بسیار جالب و سرگرم کننده است زیرا مخصوصاً در زندان انسان احتیاج بیشتری به فضاهای وسیع و دریاها و کوهستانها احساس می کند.

چندین کتاب مصور و زیبا درباره «مون بلان»^۲، کوههای آلپ، و کوههای هیمالا یا داشتم و اغلب وقتی که میزان حرارت هوا در زندانم از ۴۰ درجه هم تجاوز می کرد آنها را در برابر خود می گشودم و با تماشای مناظر یخچالهای دائمی و برفهای همیشگی خاطریم را تسکین می دادم. کتابهای احلس و مجموعه های نقشه های تاریخی و جغرافیائی نیز برایم بسیار جذاب و مشغول کننده بود. این کتابها خاطره های فراوانی از زمانهای گذشته و رؤیائی از جاهائی را که قبلاً دیده بودیم یا میخواستیم به بینیم در دلمان بر میانگیخت. اشتیاق بازدیدن آنها و بازیافتن آنروزهای گذشته در دلمان پیدامیشد. تماشای صفحات آن کتابها و نقشه ها که با علامتها و نشانه های خود، شهرها را مجسم میسازند، یا با سایه روشنها کوهها را نشان می دهند یا با لکه های رنگهای آبی دریاها را مشخص می کنند، شوق و عطش تسکین ناپذیری برای دیدن زیباییهای جهان و تماشای ماجراها

۱- جواهر لعل نهرو در دوران زندان سالهای ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ خود یک دوره نامه برای دخترش که در آنوقت سیزده، چهارده سال داشت نوشت که بعداً خواهر بزرگ نهرو آنها را جمع آوری کرد و بنام «نگاهی به تاریخ جهان» انتشار داد. این کتاب که مجموعه ۱۹۶ نامه است تاریخ دنیا را بشکل بسیار جالب توجه و تازه ای مطرح میسازد و یکی از معروفترین آثار نهروست که مخصوصاً برای مطالعه جوانان بسیار مفید است - م.

۲- بلندترین قله کوههای آلپ که در ضمن بلندترین قله اروپا هم هست - م.

و کشمکشها و تضادماتی که زندگی جامعه بشری را دگرگون میسازد در دلمان بوجود می آورد. این عطش مشتاقانه برای رسیدن به تمام این آرزوهای دور و دراز گلویمانرا میفشرد و قلبمانرا به تپش میانداخت بطوری که ناچار با حسرت درد آلودی اطلس را می بستیم و بکناری می گذاشتیم و باز به همان چهاردیوار آشنای اطاق زندان که ما را در محاصره خود داشت، و به زندگی تلخ و بی مزه و یکنواختی که نصیبمان بود باز می گشتیم.

حیوانات در زندان

در طول مدت چهارده ماه و نیمی که در زندان دهرادون و در درون سلول خود گذراندم کم کم این احساس برآیم پیدا میشد که انگار من خود تقریباً جزئی از آن زندان هستم. زیرا آن محیط را با تمام جزئیاتش بخوبی میشناختم. با هر لکه و هر سوراخ در دیوارهای گچ‌مالی شده، هر گودال در زمین ناهموار، و هر شکاف در سقف چوبی که تیرهای آنرا موربانه خورده بود، آشنا بودم. در حیاط کوچک بیرون به هر شاخهٔ علف و هر سنگریزه همچون يك آشنای قدیمی مینگریستم. در واقع در سلول خود تنها نبودم زیرا دسته‌هایی از زنبورهای زرد و سیاه نیز با من در آن جا سکونت داشتند عده‌ئی مارمولک نیز در پشت تیرهای سقف پنهان بودند که شبها برای شکار حشرات بیرون می‌آمدند.

اگر راست است که افکار و هیجانات روحی در محیط مادی زندگی هم آثاری از خود بجا می‌گذارند مسلماً حتی هوای آن سلول هم از تصورات و روحیات زندانیان انباشته بود و در آن فضای محدود انگار هر چیز رنگی از هیجان داشت.

در زندانهای دیگر، سلولهای راحت‌تری برای خود داشتم. اما در دهرادون از يك امتیاز برخوردار بودم که برایم بسیار ارزش بود. در اینجا زندان اصلی بسیار کوچک بود و ما را در يك ساختمان کهنه و قدیمی حبس کردند که هر چند در داخل محوطهٔ زندان بود اما تا اندازه‌ئی هم از دیوارهای بلند زندان خارج شمرده میشد. فضای زندان ما با اندازه‌ئی کوچک بود که در آن هیچ نوع امکانی برای راه رفتن و حرکت کردن وجود نداشت باین جهت بما اجازه میدادند که صبح‌ها و عصرها در خارج از زندان خود تا کنار در آهنین اصلی و در محوطه‌ئی که کمتر از صد متر میشد راه برویم و قدم بزنیم. هر چند که ما باز هم در داخل محوطهٔ زندان بودیم اما همین خارج شدن موقتی از زندان اصلی خودمان و از داخل دیوارهای آن، مناظری از کوهها و مزارع و قسمتی از يك جادهٔ بزرگ را که از آن نزدیکی میگذشت در برابرمان قرار میداد. این امتیاز مخصوص و منحصر به من نبود

بلکه تمام زندانیان طبقه «الف» و «ب» که در دهرادون محبوس بودند از این حق استفاده میکردند. در داخل محوطه زندان و در قسمتی که از دیوارهای اصلی آن خارج بود يك ساختمان کوچک دیگر هم وجود داشت که زندان اروپائیان نامیده میشد. این ساختمان دیوارهای دیگری نداشت و زندانی حتی از داخل سلول خود منظره بی‌زیاد لکش از کوهستانها و زندگی خارج را در برابر خود میدید با وجود این، اروپائیان و سایر زندانیانی که در این ساختمان محبوس بودند نیز اجازه داشتند که هر صبح و عصر در فضای مقابل زندان قدم بزنند و گردش کنند.

فقط کسی که مدت درازی در پشت دیوارهای بلند زندانی بوده است میتواند ارزش فوق‌العاده این قدم زدن‌ها و تماشای این مناظر گشاده را درک کند. این خارج شدن و راه رفتن را بسیار دوست می‌داشتم. حتی در دوران بارانهای موسمی و موقعی که روزها پشت سرهم باران مثل سیل میبارید و هنگام راه رفتن تا میچ پاهایم در آب فرو میرفت نیز از آن صرف‌نظر نمی‌کردم. برای من گردش در هر جا و بهر سورتی هم کسه می‌بود لطف داشت و فرح‌انگیز بود اما در آنجا مخصوصاً منظره پر شکوه و نزدیک کوههای هیمالا یا يك شادی اضافی در من ایجاد میکرد که رنجهای خاطر من را میزدود.

خوشبختانه در دوران درازی که ملاقاتها را نمی‌پذیرفتم و در ماههای متوالی که در زندان خود بکلی تنها بودم تماشای این کوهها که آنها را بسیار دوست میداشتم برایم کمک بزرگی بود. از سلول زندانم نمیتوانستم کوهها را به بینم اما فکر و روحم از آنها انباشته بود و همیشه نزدیکی شانرا احساس میکردم. انگار میان این کوهها و من یک نوع پیوند مخفی و مرموز وجود داشت که دائماً استوارتر میشد.

«دسته‌های پرندگان به آسمان بالا میروند و دور میشوند

«قطعه ابری سرگردان نیز راه خود را در پیش دارد و میرود

«و من همچنان بر قله «چینگ - تینگ» نشسته‌ام

«من و کوه هرگز از یکدیگر خسته نمیشویم.

میتراسم که من نتوانم مثل شاعر چینی «لی تائه‌بو» بگویم که از کوه خسته نمیشوم اما در هر حال تماشای آنها و وجود آنها همیشه برایم گرانبها بوده است و معمولاً در ارتفاعات قلل کوهها، آسودگی و لذت فراوانی احساس میکنم. آن کوهها با عظمت و متانت تزلزل ناپذیر خود، و با فرزاندگی و خردمندی میلیونها سال عمر خود بمن می‌نگریستند و به تحولات روحی من لبخند میزدند و به افکار تب‌آلودم آرامش می‌بخشیدند.

در دهرادون بهار بسیار مطبوع بود و خیلی بیش از روی دشت‌ها طول کشید. زمستان تقریباً درخت‌ها را از برگ‌تهی کرده بود و همه آنها برهنه و عریان برپا ایستاده بودند. حتی

چهاردرخت سپیدارزیبا و پرشکوه که در برابر درودی زندان بودند تمام برگهاشان را از دست داده بودند. آنها لاغر و افسرده و نزار بر سر پا بودند تا اینکه نسیم بهاری دوباره آنها را گرم کرد و نفس جانبخش خود را در آنها دمید، انگار تا گهان در سیدارها و همه درختها لرزشی پدید آمد و حالتی مرموز بخود گرفتند. گوئی در ماورای آنها يك فعالیت مخفی صورت میگرفت که اندك اندك جوانه‌های سبز و کوچکی در روی آنها پیدا میشد. این منظره بسیار نشاط‌انگیز و فرحبخش بود. و بعد هم برگها با کمال سرعت، میلیون- میلیون بیرون می‌آمدند در پر تو خورشید می‌درخشیدند و به وزش نسیم میرقصیدند. راستی که در زندگی درخت‌ها این تغییر شکل جوانه‌ها به برگها چه تحول شگفت‌انگیز است!

تا آنوقت هرگز متوجه نشده بودم که برگهای تازه درخت انبه برنگ سرخ مایل بقهوه‌ئی هستند و يك نوع قرمزی در خود دارند که رنگهای پائیزی را در کوههای کشمیر بخاطر می‌آورند. و بعد رنگشان بسرعت تغییر میکند و سبز میشود.

بارانهای موسمی آخر تابستان همیشه لذت بخش بود زیرا به گرمای شدید پایان می‌داد اما گاهی خوبی زیاد هم اسباب زحمت و خسته کننده میشود. چنین بنظر میرسد که دهرادون زیادی و بیش از اندازه مورد توجه و علاقه خدای بارانهاست. در آنجا در ظرف پنج شش هفته اول باران. میزان بارش از هفتاد و پنج تا نود سانتیمتر میرسد و البته هیچ مطبوع نیست که انسان روزهای متمادی در گوشه‌ئی بخزد و سعی کند خود از آسیب بارانی که دائماً از سقف فرو می‌چکد یا از پنجره‌ها سرازیر میگردد محفوظ نگاهدارد.

در پائیز دوباره فصل مطبوع و دلکش شروع میشد و زمستان هم جز موقعی که باران میبارید چنین بود. وقتی که رعد می‌غرید و باران فرو میریخت و بادهای سرد از همه جا نفوذ میکردند آدم دلش میخواست يك خانه مناسب و مختصری گرما و آسایش داشته باشد. گاهی يك رگبار شدید تگرگ فرو میبارید که درشتی تگرگهای آن باندازه يك گلوله میرسید. فرور یختن تگرگ بر روی شیروانی که از آهن مواج ساخته شده بود صدای کرکننده‌ئی شبیه به گلوله باری آتشبارهای توپخانه بوجود می‌آورد.

يك روز را خوب بخاطر دارم. روز ۲۴ دسامبر ۱۹۳۲ بود تمام روز رعد می‌غرید. باران همچون سیل فرو میریخت و هوا بشدت سرد شده بود. رویه‌رفته از نظر جسمی یکی از بدترین روزهایی بود که در زندان میگذراندم. طرف عصر تا گهان آسمان صاف شد و موقعی که دیدم تمام کوهها و تپه‌های اطراف با يك جامه ضخیم برفی پوشیده شده است تمام اندوهم از میان رفت. روز بعد که روز نوبل و تولد مسیح بود روزی بسیار زیبا و درخشان شد و منظره برفهایی که کوهها را پوشانده بود فوق العاده دل‌انگیز و لذت بخش گردید. از آنجا که ما از فعالیت‌های عادی محروم بودیم بیشتر به طبیعت متوجه میشدیم

باین جهت بود که در زندگی و حالات حیوانات و حشرات آنی که بآنها بر میخوریم دقت میکردیم هر چه بیشتر دقت میکردم بیشتر متوجه میشدم که در سلولم و در محوطه کوچک زندانم حشرات مختلفی هم زندگی دارند. بزودی دریافتم که در موقعیکه از تنهایی شکسوه داشتم در آن محوطه کوچک که سرد و خالی بنظر میرسید زندگی در غلیان و جوشش بود. تمام این حشرات آنی که بالا میرفتند، میخزیدند و می پریدند برای خود زندگی میکردند بدون آنکه بمن آزاری برسانند. منم دلیلی نمی دیدم که به آنها آزاری برسانم. اما میان من و ساسها و پشهها و تا اندازه می هم مگس هایك جنگ دائمی وجود داشت. زنبورهای طلائی و سرخ، ریز و درشت را تحمل میکردم. صدها زنبور در سلول من زندگی میکردند. يك بار يك زنبور ظاهراً بعلت غفلت خودم مرا گزید و در نتیجه رو ابطمان کمی تیره شد. بر اثر خشمی که در من ایجاد شده بود سعی داشتم همه آنها را از سلولم بیرون کنم اما آنها با کمال دلیری از خانه موقتی خود که ظاهراً در آن تخم گذاری کرده بودند دفاع میکردند، من هم از خیال خود منصرف شدم و تصمیم گرفتم آنها را آسوده بگذارم بشرط آنکه آنها هم دیگر کاری بمن نداشته باشند. در مدت بیش از یکسال پس از آن واقعه من در آن سلول پر از زنبورهای ریز و درشت زندگی کردم و آنها دیگر هرگز بمن حمله نبردند و ما کاملاً بیکدیگر احترام می گذاشتیم.

خفاشها را هیچ دوست نداشتم اما مجبور بودم که ایشانرا تحمل کنم. هنگام غروب بطور ناگهانی پیدا میشدند و فقط در مقابل آسمان که رو به سیاهی میرفت بچشم می آمدند. چه موجودات شومی! از آنها نفرت داشتم. انگار بفاصله يك سانتیمتری از مقابل صورت شخص عبور میکردند و همیشه میترسیدم که ناگهان با یکی از آنها تماس پیدا کنم. در ارتفاعات بالای آسمان هم خفاشهای زشت و بزرگی که روباههای پرنده^۱ نامیده میشوند پرواز میکردند.

ساعتها و ساعتها بتماشای مورچهها و مورچههای سفید و سایر حشرات کوچک میپرداختم. سوسمارها طرفهای عصر بیرون میآمدند و در کمین شکار خود می نشستند و آنرا دنبال میکردند و در حالیکه دم خود را بشکل خنده آوری تکان میدادند بسوی شکار خود حمله میبردند. دوبار هم دیدم که با احتیاط زیاد در کمین می نشستند و زیر چشمی کاملاً مراقب بودند و ناگهان میپریدند و زنبورها را از جلو می گرفتند. نمی دانم آیا در این شکار از روی حساب بود که از نیش زنبورها محفوظ میمانند یا بر حسب اتفاق و تصادف.

همچنین سنجابها هم بودند که هر جا درخت بود تعدادشان زیاد میشد. آنها خیلی

۱- روباه پرنده بگونه خفاش بزرگ است که در بعضی جاها و از جمله در شمال هند وجود دارد و هندوها آنرا چمگادر مینامند - م.

زود بيباك ميشدند و جرأت پيدا ميكردند و به نزديكي ماميا آمدند. در زندان لکنه و معمولاً مدتهای دراز بيجرکت می نشستیم و کتاب میخواندم. يك بار يك سنجاب به سلولم داخل شد و در همان حال که بودم از پایم بالا آمد و روی زانویم نشست و با کمال آرامش خاطر باطراف نگاه کرد. بعد مدتی بچشم خیره شد و انگار فهمید که من درخت یا چیزی که او تصور میکرد نیستم در آن موقع چند لحظه ظاهراً از ترس بيجرکت ماند و بعد با سرعت فرار کرد.

گاهی بچه های سنجابها از بالای درختها می افتادند. در این مواقع مادرهاشان بدنبالشان می آمدند. آنها را مثل يك گلوله در جلو خود میراندند و بالاخره با زحمت زیاد صحیح و سالم به بالای درخت میرساندند. گاهی بچه سنجابها گم میشدند. يك بار يکي از دوستان همزندانم سه تا بچه سنجاب گمشده را بدست آورد و از آنها نگاهداری و پرستاری کرد. آنها بقدری کوچک بودند که غذا دادنشان مسئله مشکلی بود. بالاخره راه حل زیرکانه ای پيدا شد و با يك لاستيك قلم خود نويس و مقدار کمی پارچه يك پستانك برای بچه سنجابها فراهم گشت.

در تمام زندانها يکي که من بوده ام جز در زندان کوهستانی «آلمودرا» کبوتران فراوان بوده اند. تعداد آنها به هزارها میرسد و عصرها پروازشان آسمان را تیره میساخت. گاهی پاسبانها و مأمورین زندان آنها را با تیر میزدند و از گوشت آنها غذا درست میکردند. البته میناها هم در همه جا بودند. در دهرادون يك جفت مینا در بالای در سلولم منزل داشتند و من همیشه بایشان غذا میدادم. آنها کم کم با من مأنوس شدند و اگر غذای صبح یا عصرشان کمی دیر میشد پیش من میآمدند و با صدای بلند غذاشانرا مطالبه میکردند. تماشا کردن حرکات آنها و شنیدن صداهای بیقرارشان خیلی مشغول کننده بود.

در زندان ننی هزاران طوطی بود و عده زیادی از آنها در شکافهای دیوارهای بند ما زندگی میکردند. طرز معاشرت طوطیهای نر با طوطیهای ماده واقعاً فوق العاده تماشائی بود. گاهی میان دو طوطی نر بر سر يك طوطی ماده جنگ در میگرفت و خانم طوطی با کمال آرامش در انتظار پایان دوئل میماند تا عاقبت خودش را به طوطی فاتح تسلیم کند. در دهرادون پرندگان بسیار زیاد و متنوعی هستند و دائماً انواع صداهای جيك جيك، چه چه قدقد و بغغوی پرندگان مختلف درهم میآمیخت و بلندتر از همه آوازشکایت آمیز و در دناك «کوئل»ها بود.

در دوره بارانها موسمی و تقریباً درست پیش از شروع فصل باران پرنده عجیبی بسراغمان آمد که او را «پرنده دیوانه» مینامیدند. بزودی فهمیدم که چرا باو چنین نامی

۱- کوئل Koël يك پرنده کوچک و خوش آواز هندوست که در بهارها می آید و صدای درد آلودی دارد - م

داده‌اند. واقعاً تعجب آور بود که او با حوصله و استقامت حیرت انگیزی در تمام ساعات روز و شب، چه در آفتاب و چه در باران دائماً يك صدای يك نواخت را تکرار میکرد.

معمولاً اغلب این پرندگان مختلف را نمیتوانستیم به بینیم چون در زندان کوچک ما درختی نبود. فقط صدای آنها را از خارج میشنیدیم. اما عادت داشتم که عقابها و قرقی‌ها را تماشا کنم که با حرکتی موزون و پر شکوه در ارتفاعات بلند آسمان چرخ میخوردند و میگشتند، گاهی هم خود را ناگهان رها میکردند و پائین می‌آمدند و باز دوباره خود را به يك جریان هوایی می‌دادند و اوج میگرفتند.

بعضی اوقات اتفاق می‌افتاد که يك دسته اردکهای وحشی هم از بالای سرمان پرواز میکردند.

در زندان بارلی عده زیادی میمون بود و حرکات مسخره ایشان همیشه مناظر خنده آور و جالبی بوجود می‌آورد. یکبار واقعاً اتفاق افتاد که خیلی درمن اثر گذاشت. يك بچه میمون تا داخل محوطه زندان ما پائین آمده بود و دیگر نمیتوانست دوباره از دیوار زندان بالا رود. نگهبان زندان با کمک چند رئیس بند و چند تن از زندانیان او را گرفتند و ریسمان محکمی بگردنش بستند. ظاهراً پدر و مادر این حیوان از بالای دیوار بلند زندان این منظره را می‌دیدند و خشمشان افزایش مییافت. ناگهان یکی از آنها که میمونی عظیم‌الجثه بود پائین پرید و مستقیماً بسوی گروهی که در اطراف بچه میمون جمع بودند حمله برد. واقعاً کار او فوق‌العاده جسورانه و شهامت‌آمیز بود زیرا نگهبان و روسای بندها با چوبدستی و لاتی مسلح بودند و چوب و چماقهای خود را در فضا تکان می‌دادند و تعدادشان هم زیاد بود. با اینهمه شهامت جسورانه میمون شجاع پیروز گردید و آنها وحشت زده چوب و چماقها را ریختند و گریختند و بدین ترتیب بچه میمون نجات یافت.

اغلب جانوران دیگری هم بسراغمان می‌آمدند که دیدارشان خیلی مضبوط نبود. عقرب همیشه مخصوصاً بعد از بارانهای شدید در سلولهای ما پیدا میشد. تعجب آور است که هر گز حتی يك عقرب هم مرا نگزید با وجود آنکه اغلب در جاهائیکه هیچ انتظار نداشتم با آن روبرو میشدم مثلاً روی بستر یا هنگام برداشتن کتابی که بتازگی بسته بودم يك عقرب می‌دیدم. یکبار يك عقرب درشت و سیاه را که پیدا بود بسیار سعی است مدتی در يك بطری نگاه داشتم و هر روز برای غذایش چند مگس یا حشره دیگر به او می‌دادم. یکروز تصمیم گرفتم او را با نخی بدیوار به بندم و در همین فرصت توانست بگریزد. چون هیچ میل نداشتم که دوباره او را به بینیم تمام سلولم را زیر و رو کردم تا او را پیدا کنم اما او بشکل مرموزی بکلی ناپدید شده بود.

سه چهار ماه هم در سلول خودم یا در نزدیکیهای آن دیدم. خبر مربوط به یکی از

آنها به بیرون هم سرایت کرد و باحروف درشت در سر لوحه روزنامه‌ها انتشار یافت. در حقیقت از اینکه آنها با خود يك نوع مشغولیت و سرگرمی برایم می‌آوردند ناراضی نبودم زیرا زندگی زندان بسیار خسته کننده و کسالت‌انگیز است و هر چیز که بتواند یکنواختی آنرا درهم بشکند خوشایند خواهد بود. البته من از مارها خوشم نمی‌آید اما در واقع آنها خیلی کمتر از بعضی اشخاص در من تنفرو ناراحتی ایجاد میکنند. راست است که از نیش آنها می‌ترسیدم و طبعاً هر وقت ماری می‌بینم سعی میکنم خودم را مصون نگاهدارم اما در برابر آنها هیچ نوع احساس کینه و نفرت یا ترس فوق العاده ندارم.

هزارپاها مرا بیشتر از هر چیز ناراحت می‌سازند. این احساس ناراحتی هم از ترس نیست بلکه نتیجه يك نوع نفرت غریزی است. یکبار در زندان «علیپور» در کلکته نیمه‌های شب از خواب پریدم و احساس کردم چیزی روی پایم حرکت میکنند. يك چراغ جیبی که با خود داشتم روشن کردم و دیدم يك هزارپا روی تختم بود. بطور غریزی و با سرعتی حیرت‌انگیز از جای خود پریدم، از رختخواب بیرون رفتم و خود را بطرف دیگر اطاق پرت کردم بطوریکه نزدیک بود بدیوار سول تصادف کنم. در این موقع بهتر میتوانستم ارزش نظریه «پاولف»^۱ را در باره غریزه درك کنم.

در ده‌ادون يك حیوان تازه یا بهتر بگویم حیوانی که دیدنش برای ما تازگی داشت نیز دیدم. یکروز که در کنار میله‌های دیوار خارجی زندان ایستاده بودم و بازندان با خود صحبت میکردم ناگهان متوجه شدم که مردی در خارج يك حیوان عجیب و غریب را با خود حمل میکنند. زندانبان او را صدا کرد و دیدم که آن حیوان چیز عجیبی بود میان سوسمار و تمساح که طولش در حدود شصت هفتاد سانتیمتر میشد. پنجه‌ها و پوست بدنش مثل ماهی از فلس پوشیده بود. این حیوان عجیب در حالت زنده بودن خود مسلماً میتوانست بشکل فوق العاده‌نی پیچ و تاب بخورد و در آن موقع به يك طناب ضخیم و گره‌خورده شباهت داشت و صاحبش چوبی از داخل گره او عبور داده بود و شکار خود را با خوشحالی حمل میکرد. او این حیوان را يك «بو»^۱ مینامید. زندانبان از او پرسید که با این حیوان چه خواهد کرد و او با تبسم شدیدی گفت يك «بهوجی» (يك نوع خورش) عالی ترتیب خواهد داد! آن مرد يك جنگلبان بود. بعداً وقتی که کتاب «در سایه روشن جنگل» اثر «ف. و

۱- ایوان پطروویچ پاولف دانشمند بزرگ زیست‌شناس روس است که از ۱۸۴۹ تا ۱۹۳۶ زندگی کرد.

در سال ۱۹۰۴ جایزه علمی نوبل با او اعطاشد. نظریه او درباره اهمیت غده‌های بدن و عکس‌العملهای طبیعی اعصاب یا «رفلکس» شهرت جهانی دارد و اساس تغییراتی در علم زیست‌شناسی پزشکی شده است. در موقعیکه هنوز این کتاب را مینوشت پاولف هنوز زنده بود و کارهای علمی خود را در کشور شوروی دنبال میکرد. م

چامپیون» را میخواندم فهمیدم که آن حیوان يك «بانگولن» بوده است .

زندانیها و مخصوصاً کسانی که به حبس‌های طولانی محکوم میشوند از سرگرمیهای هیجان انگیز بکلی محروم میمانند . باین جهت اغلب سعی میکنند با نگاهداری حیوانات خود را مشغول و سرگرم سازند و هیجانی برای خود بوجود آورند . زندانیان عسادی حتی این حق را هم ندارند اما زندانیانی که مورد توجه بیشتری قرار میگیرند آزادی بیشتری بدست میآورند و معمولاً زندانبانها با این کار آنها مخالفت نمیکنند . رایج ترین حیوانات اهلی در زندان سنجاها ویدسترها هستند . با نگاهداری سگ در زندان موافقت نمیشود اما نگاهداری گربه را تشویق میکنند . یکبار يك بچه گربه با من دوست شد . این بچه گربه مال یکی از نگهبانان زندان بود و موعمی که او را بجای دیگر منتقل کردند بچه گربه را هم با خود برد و جای آن دوست کوچک و بی آزار پشم خالی ماند . هر چند نگاهداشتن سگ در زندان ممنوع بود اما بر حسب اتفاق در زندان دهرادون توانستم با چند سگ آشنا شوم . یکی از مأمورین زندان يك ماده سگ را با خود بآنجا آورده بود . بعد خود او بجای دیگری منتقل شد و سگ را همانجا رها کرد . سگ بیچاره در بدر و سرگردان شده بود بهمه جا سر میکشید و گاهی اتفاقاً تکه استخوانی که نگهبانی برایش می انداخت گیرش می آمد اما معمولاً گرسنه میماند . چون من در يك ساختمان مجزا از زندان اصلی محبوس بودم آن سگ سراغ من هم می آمد و درخواست غذا میکرد . کم کم بطور منظم به او غذا می دادم تا اینکه بالاخره در زیر يك بل کوچک پنج شش تا بچه زائید . چند تا از بچه هایش را بردند اما سه تا شان باقی ماندند که بآنها غذا میدادم . یکبار یکی از آن بچه سگها بشدت بیمار شد و مدتی مرا ناراحت ساخت . من بامنتهای مراقبتی که مقدورم بود از او پرستاری میکردم . حتی گاهی شبها ده دوازه مرتبه بلند میشدم و به او سرکشی میکردم . بالاخره بچه سگ حالش خوب شد و بسیار خوشحال بودم که پرستاری من او را نجات داده است .

در زندان خیلی پیش از دوران آزادی با حیوانات تماس داشتم . من همیشه سگها را دوست میداشتم و خودم هم سگ نگاه میداشتم اما بعلت گرفتاریهای زیاد که تمام توجهم را بخود مشغول میداشت هرگز نمیتوانستم آنطور که باید از آنها نگاهداری کنم اما در زندان از معاشرت آنها بسیار خوشوقت و سپاسگذار بودم .

هنديها بطور کلی نگاهداشتن حیوانات را دوست نمیدارند . با وجود آنکه فلسفه کلی هند عدم خشونت در باره حیوانات را تعلیم میدهد اغلب بشکلی فوق العاده نسبت بآنها بی اعتنا

۱- ویدستر یا باگوست حیوانیست شبیه سنجا با منتهای با اندازه يك گربه . این حیوان گوشه خوار و دشمن

وجه بساخشن و بیرحم هستند . حتی گاوهم که حیوان محبوب و مورد احترام عمومی است و بسیاری از هندوان او را عزیز و مقدس می‌شمارند و بخاطرش نزاعها و زد و خوردها بر پا میشود چنانچه باید مورد مهر و مراقبت قرار نمی‌گیرد . اغلب ستایش مذهبی با مهربانی و نیکوکاری ارتباطی ندارد .

بعضی کشورها ، حیوانات مختلفی را بعنوان مظهر تمایلات یا خلق و خوی خود پذیرفته‌اند . عقاب برای ایالات متحده آمریکا و آلمان ، شیر و سگهای معروف به «بولدوگ» برای انگلستان ، خروس برای فرانسه ، خرس برای روسیه سابق مظاهری شمرده میشود . آیا انتخاب این حیوانات بعنوان مظهر کشور در خصال ملی هم اثری میگذارد ؟ اغلب اینها حیوانات متجاوز و جنگی و حیوانات شکاری هستند . تعجب آور نیست که آن دولت‌ها با این سرمشق‌ها که در برابر خود دارند روح خود را بصورت آنان در آورند و روشی تعرض آمیز و جنگجویانه بخود بگیرند ، همیشه بروی دیگران بفرند و بخواهند دیگران را شکار کنند . همچنانکه تعجب آور نیست که هندوها هم طبعاً ملایم و آرام و بدون خشونت باشند زیرا حیوان مورد علاقه و نماینده ایشان «گاو» است .

۱- در ایالات متحده آمریکا احزاب دموکرات و جمهوریخواه نیز هر کدام حیوانی را برای نشانه خود برگزیده‌اند . فیل و الاغ مظهر این دو حزب هستند . همچنین شهرهای برلین پایتخت آلمان و برن پایتخت سویس نیز علامتشان خرس است و در هر دو شهر چندین خرس از طرف شهرداری نگهداری میشود - م .

۲- اشاره به خشونت و درندگی انگلیسهاست که شیر و سگ مظهر ایشانست - م